



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هشتاد و دوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۷ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

پند گفتن با جهول خوابناک

تخم افگندن بود در شوره خاک

* جهول: نادان

پند دادن به شخص نادانی که در خواب ذهن و درد بوده، بر حسب سر من ذهنی و همانیدگی‌ها می‌بیند، مانند کاشتن بذر در شوره زار است که هیچ وقت رشد نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۵

چاک حُمق و جهل نپذیرد رفو

تخم حکمت کم دهش ای پندگو

* کم دهش: او را نده

* حُمق: نادانی

زیرا نادانی، جهل و ندانم کاری انسانی که من ذهنی دارد را، نمی‌توان وصله پینه کرد. پس ای پندگو، بذر حکمت و نصیحت را در زمین دل من ذهنی احمق می‌فشان.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۴

ز انبیا ناصح تر و خوش لهجه تر

کی بود؟ که گرفت دَمشان در حَجَر



از پیامبران چه کسی پندآموزتر و خوش بیان تر است؟ هیچ کس، زیرا آن‌ها به سادگی و زیبایی سخن گفته‌اند و دم‌ایزدی آن‌ها در سنگ هم اثر می‌گذاشت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۵

ز آنچه کوه و سنگ در کار آمدند

می‌نشد بدبخت را بگشاده بند

از نصیحت‌های پیامبران حتی کوه‌ها و سنگ‌ها نیز اثر پذیرفتند، اما بند غفلت و جهالت من‌های ذهنی نگون‌بخت از آن نصیحت‌ها باز نشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۶

آنچنان دل‌ها که بدشان ما و من

نعتشان شد: بَلْ أَشَدُّ قَسْوَةً

انسان‌هایی که گرفتار خودبینی، من‌ذهنی و مای‌ذهنی هستند در قرآن کریم این‌گونه توصیف شده‌اند «حتی از سنگ نیز سخت‌ترند»

[مای‌ذهنی براساس علاقه و همانیدگی مشترک به یک مذهب و یا چیزهای دیگر به‌وجود می‌آید که از من‌ذهنی بیشتر می‌تواند تخریب ایجاد کند.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۷۴

«ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقُّ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»



«پس از آن دل‌های شما چون سنگ، سخت گردید، حتی سخت‌تر از سنگ که از سنگ گاه جویها روان شود، و چون شکافته شود آب از آن بیرون جهد، و گاه از ترس خدا از فراز به نشیب فرو غلتد، و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کُنی مَر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می‌کُنی

*حَبَر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

تا تو بخواهی دیگران را دانشمند، بزرگ، گرانقدر و عاقل کرده، آن‌ها را عوض کنی، خود را بدخو و از انرژی زنده زندگی خالی خواهی ساخت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

*رَفو: دوختن پارگی جامه یا فرش

انسان، مردۀ من‌ذهنی خویش را رها کرده و به دنبال زنده کردن مردۀ من‌ذهنی دیگران است و آن‌ها را نصیحت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری



[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] ای چشمِ من، تاکنون به حال دیگران گریه کردی، بعد از این به حال خودت گریه کن و روی خود کار کن چراکه حال تو در من ذهنی از همه گریه‌دارتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷

پا رهاند رُوبهان را در شکار

و آن ز دُم دانند روباهان غرار

*غرار: گول خوردن، غفلت، بی‌خبری

برای مثال به هنگام صید و شکارِ روباهان، این پاهای روباه است که از دام صیادان او را می‌رهاند، درحالی‌که روباهان از روی غفلت و نادانی، نجاتِ خود را از دُمشان می‌دانند. ما انسان‌ها نیز وقتی به سرنگونی و درد می‌افتیم، به‌خاطر پایمان یعنی هشیاری حضورمان و لطف و بخشش خداوند نجات پیدا می‌کنیم، درحالی‌که این نجات را از دُم، یعنی من‌ذهنی و زرنگی‌اش می‌دانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۸

عشق‌ها با دُم خود بازند کین

می‌رهاند جانِ ما را در کمین

روباهان با دُم خود عشق‌بازی می‌کنند، یعنی بدان می‌بالند و آن را عزیز می‌دارند و می‌گویند: این دُم، ما را از دام و کمین صیادان می‌رهاند. ما انسان‌ها نیز سرِ من‌ذهنی و زرنگی آن را دوست داریم، با آن عشق‌بازی می‌کنیم و به همه نشان می‌دهیم و می‌گوییم: من با عقل و زرنگی من‌ذهنی از گرفتاری نجات یافتم، درحالی‌که رهایی ما به‌وسیلهٔ پایِ هشیاری حضورمان و خداوند است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۹

روبَها، پا را نگه دار از کلوخ

پا چو نبود، دُم چه سود ای چشم‌شوخ؟

*چشم‌شوخ: گستاخ

ای من‌ذهنی روباه‌صفتِ سرمست، با فضاگشایی مواظِبِ پایِ حضورت باش که به سنگ نخورد و زخمی نشود و آن را برای خود نگه دار، زیرا ای گستاخ، اگر پای حضور و خرد زندگی را نداشته باشی، دُم یعنی عقل و زرنگی من‌ذهنی چه فایده‌ای برای تو دارد؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۰

ما چو روباهیم و پایِ ما کِرام

می‌رهاندمان ز صدگون انتقام

*کِرام: جمعِ کریم، بزرگواران، بلند همتان

ای بزرگواران، ما انسان‌های اهلِ تدبیر و ترفند نیز در من‌ذهنی مانندِ روباهیم، ولی اگر فضا را باز کنیم، پایمان یعنی عقل فضای گشوده‌شده ما را از صد نوع انتقام و شکار شدن می‌رهاند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۱

حیلَهٔ باریکِ ما چون دُمّ ماست

عشق‌ها بازیم با دُمِ چپ و راست



حیله و تدبیر حساب شده و دقیقِ ما، یعنی فکر کردن برحسب عقل همانیدگی‌ها، به منزله دُمِ ماست و ما چپ و راست می‌رویم و با این دُمِ عشق‌بازی می‌کنیم، آن را به همه نشان می‌دهیم و به آن می‌نازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۲

دُمِ بجنابانیم ز استدلال و مکر

تا که حیران مآند از ما زید و بکر

ما دُمِ استدلال و تدبیر من‌ذهنی خود را پیوسته تکان می‌دهیم تا مردم را مجذوبِ خود کنیم و آن‌ها شگفت‌زده شده بگویند چه آدمِ زرنگ و عاقلی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۳

طالبِ حیرانیِ خلقان شدیم

دستِ طَمَعِ اندر الوهیت زدیم

*الوهیت: خدایی، صفت خدایی

من‌های ذهنی ریاکار با زبان حال می‌گویند: ما با فکر و استدلال‌های ذهنی، خواهانِ حیران کردنِ مردم هستیم، حواسمان به‌جای این‌که روی خودمان باشد روی دیگران است و درعین حال که حیله و مکر می‌کنیم، طمعِ زنده شدن به خدا را نیز داریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۴

تا به افسون، مالک دل‌ها شویم

این نمی‌بینیم ما، گاندر گویم

*گو: گودال

من‌های ذهنی ریاکار با زبان حال می‌گویند: ما با سخنان جذاب و پر زرق و برق خود، می‌خواهیم دل مردم را تسخیر کرده و آن‌ها را تغییر دهیم و دیگر به این مسئله توجه نمی‌کنیم که در گودال من‌ذهنی و همانیدگی‌هایمان حبس هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و در چهی ای قَلَبان

دست وادار از سِبالِ دیگران

*قَلَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

*سِبال: سییل

ای بی‌غیرت تو در گودال غفلت و چاه همانیدگی‌ها هستی و خودت گرفتاری، حواست را به خودت بده و دست از سِبالِ دیگران بردار. یعنی لازم نیست مردم را اصلاح کنی، دست از سرشان بردار و تمرکزت را روی خودت بگذار و خودت را درست کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش

ای انسان ریاکار، هرگاه به بوستانی زیبا و دل‌کش رسیدی، و فضای درونت گشوده شد بعد از آن، دامانِ دیگران را بگیر و به آن سو بکش و ببر.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغز جایی، دیگران را هم بکش

ای کسی که در زندان ذهن و چهار بعد (جسم، فکر، هیجان و جان ذهنی)، پنج حس و شش جهت، و مرکز مادی خود حبس هستی، عجب جایگاه خوبی داری، دیگران را هم به آن جا ببر!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۸

ای چو خربنده حریفِ کونِ خر

بوسه‌گاهی یافتی، ما را ببر

*خربنده: خادمِ الاغ، خرکچی

ای کسی که شبیه خرکچی دمسازِ نشیمن‌گاه خر شده‌ای، یعنی ای انسانی که در ذهن زندگی می‌کنی و برحسب همانیدگی‌ها حرف می‌زنی، حرف‌هایت شبیه سروصدای نشیمن‌گاه خر است که با تمرکز به روی دیگران، می‌خواهی آن‌ها را نیز به شنیدن سروصدای من‌ذهنی خودت دعوت کنی. عجب بوسه‌گاهی یافتی ما را نیز به آن جا ببر!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۹

چون ندادت بندگیِ دوست دست

میلِ شاهی از کجائاتِ خاسته‌ست؟

اکنون که من‌ذهنی داری و توفیقِ بندگی خداوند و فضاگشایی نصیبِ تو نشده، میلِ پادشاهی و رهبری معنوی از کجا به سرت زده است؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۰

در هوای آنکه گویندت: زهی

بسته‌ای در گردنِ جانت زهی

به هوای آن که مردم دائماً به تو آفرین و احسنت بگویند، در گردنِ جانِ اصلی‌ات طنابی از همانیدگی‌ها بسته‌ای که در حال خفه شدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۱

روبّها، این دُمّ حیلّت را بپهل

وقف کن دل بر خداوندانِ دل

*هلیدن: وا گذاشتن، رها کردن

ای من ذهنی روباه صفت، که با چیزهای این جهانی و دردها همانیده هستی، دُمّ حيله و مکر یعنی فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها و دردها را کنار بگذار و دلِ خود را به دلِ صاحب‌دلانی مثل مولانا که فضای درونشان گشوده شده متصل کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱

هست احوالمِ خِلافِ همدگر

هر یکی با هم مخالف در اثر

احوال درونی من که به وسیلهٔ فکرهای همانیده‌ام ایجاد می‌شود، مختلف است؛ زیرا هر لحظه یک همانیدگی به مرکز می‌آید و باعث می‌شود دید من تغییر کند، که این همانیدگی‌ها با هم در تعارض و ضد یکدیگر هستند؛ بنابراین حال من نیز با تغییر آن‌ها تغییر می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲

چونکه هر دم راه خود را می‌زنم

با دگر کس سازگاری چون کنم؟

وقتی من هر لحظه با رفتن به ذهن راه خودم را می‌زنم، با خودم ستیزه می‌کنم و اختیارم در دست خودم نیست، وقتی من نمی‌توانم خودم را اداره کرده، حال خودم را خوب کنم و عقل خودم را درست کنم، چگونه می‌توانم دیگری را درست کرده و با او در صلح و آشتی و سازگاری باشم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳

موج لشکرهای احوالم ببین

هر یکی با دیگری در جنگ و کین

به موج لشکریان حالت درونی‌ام و تعداد همانیدگی‌هایم بنگر که هر یک مرا در سلطه خویش گرفته، با دیگری هماهنگی ندارد و در جنگ و ستیزه است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴

می‌نگر در خود چنین جنگِ گران

پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟

به چنین جنگ سنگینی که در درون تو برپا شده است توجه کن، تو چرا به جنگ با دیگران مشغول شده‌ای؟ یعنی ابتدا همانیدگی‌های مرکزت را شناسایی کرده و مرکزت را عدم کن، تو باید به شادی و آرامش درونی دسترسی پیدا کنی و به دیگران و تغییر آن‌ها کاری نداشته باشی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵

یا مگر زین جنگ، حَقّت وَاخِرَد

در جهان صلح یک رنگت بَرَد

شاید حضرت حق در اثر فضاگشایی تو را از این جنگ درونی نجات دهد و به جهان صلح و یک‌رنگی، به فضای یکتایی برده و تو را به خودش زنده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

این جفایِ خلق با تو در جهان

گر بدانی، گنجِ زر آمدِ نِهان

اگر درست درک کنی، جفا و بدی انسان‌هایی که با تو قرین هستند و گرفتاری‌هایی که در این جهان برایت ایجاد می‌کنند، به منزلهٔ گنجینهٔ پنهانی طلاست، چراکه اگر فضا را در اطراف جفای آن‌ها باز کنی، این فضاگشایی تو را به زندگی متصل می‌کند. [ولی اگر ستیزه کنی کارت خراب خواهد شد و روی تو اثر مخرب خواهند گذاشت].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

حَقُّ ذَاتِ پَاکِ اللّٰهِ الصَّمَدِ

که بُودِ بهُ مارِ بد از یارِ بد

*صمد: بی‌نیاز، از صفات خداوند

به حق ذات پاک خداوند بی‌نیاز که مارِ بد از دوستِ بد بهتر است.

[مولانا با سوگند خوردن به خداوند بی‌نیاز، اشاره می‌کند که ما نیز از جنس خدا و بی‌نیاز هستیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵

مارِ بدِ جانی ستاند از سلیم

یارِ بدِ آردِ سویِ نارِ مقیم

*سلیم: مارگزیده

چراکه مارِ بدِ جانِ انسانِ مارگزیده را می‌گیرد، اما یارِ بدِ دائماً انسان را در آتشِ دردِ نگه می‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگویی او

خو بدزدد دلِ نهان از خوی او

*قرین: همنشین

دل آدمی بدون هیچ قیل و قال و گفت‌وگویی در نهانِ خو و سیرتِ همنشین و یارِ خود [چه از جنسِ من‌ذهنی و چه از جنسِ فضای گشوده‌شده باشد] را می‌دزدد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۷

چونکه او افکند بر تو سایه را

دزدد آن بی‌مایه از تو مایه را

وقتی همنشین و قرینِ بد و بی‌مایه، که از جنسِ من‌ذهنی‌ست، بر تو سایه بیندازد و تو را تحتِ تأثیرِ خود قرار دهد، شادی و مایهٔ زندگی را از تو خواهد دزدید.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

صفتی که در مرکز انسان است، چه صلاح یعنی خرد و خوبی زندگی و هشیاری حضور، چه کینه یعنی دردهای من‌ذهنی، بدون هیچ قیل و قال و گفت‌وگویی، از راه پنهان و از طریق ارتعاش به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶

اندک‌اندک آب را دزدد هوا

دین چنین دزدد هم احمق از شما

برای مثال اگر آب جلوی آفتاب باشد، کم‌کم دزدیده می‌شود، یعنی آفتاب آب را بخار کرده و از مقدار آن کم می‌کند. همین‌طور انسان احمقی که من‌ذهنی دارد، کم‌کم عقل و دین و هشیاری حضور را از شما می‌دزدد.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۲۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۷ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵

آمد از حضرت ندا کای مردِ کار

ای به هر رنجی به ما امیدوار

*مردِ کار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد؛ ماهر، استاد، حاذق، لایق، مردِ کارِ الهی.

از طرف خداوند به هر انسانی ندا آمد که ای «مردِ کار» ای کسی که کارها را به نحو احسن انجام می‌دهی و در هر رنج و دردی به رحمت ما امیدواری و امیدت به جهان و آدم‌های دیگر نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶

حُسنِ ظَنّ است و، امیدی خوش تو را

که تو را گوید به هر دم برتر آ

در درون تو یک طلبی از جنسِ من وجود دارد که عدم‌بین و سکوت‌شنو است، خوب فکر می‌کند و امیدِ خوشی دارد. پس اگر آن ابزار را به کار بگیری، هر لحظه به تو می‌گوید که فضا را تا بی‌نهایت باز کن و از من ذهنی برتر و بالاتر بیا.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷

گر نخواهی نُکس، پیش این طیب

بر زمین زن زَرّ و سرّ را ای لیب

*نُکس: عود کردن بیماری

*لیب: خردمند، عاقل



ای انسانِ خردمند، اگر نمی‌خواهی دوباره دچار بیماریِ من‌ذهنی شوی، هرچیزی که با آن همانیده هستی و سر و عقل من‌ذهنی‌ات را رها کن و در برابر طیبِ زندگی بر زمین بزن. [حتی یک همانیدگی نیز نباید در مرکزِ تو باقی بماند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

*ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای صاحب ناز و کرشمه که راهِ خودت را می‌روی و از رویِ احساسِ بی‌نیازی به ابیات مولانا توجهی نمی‌کنی، آگاه باش که هیچ مرضی بدتر از پندارِ کمال در جانِ تو وجود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این

کارافزایان بُدند اندر زمین

[به داستانی از مثنوی اشاره می‌کند که اسب‌ها در حالِ آب خوردن بودند اما تا کرّه اسب می‌خواست آب بخورد صدای سوتِ اسب‌بانان او را می‌ترساند و نمی‌توانست آب بخورد.]

مادر کرّه اسب به او گفت: از زمانی که جهان وجود داشته تا الآن از این انسان‌های کارافزا در زمین زندگی می‌کردند.

[به عبارت دیگر هر انسانی که وارد جهان می‌شود به‌طور طبیعی می‌خواهد از آب زندگی بنوشد اما صدای سوت و هیاهوی من‌های ذهنی مانع می‌شود.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹

هین تو کار خویش کن ای ارجمند

زود، کایشان ریش خود برمی‌کنند

*ریش برکندن: تشویش بی‌فایده کردن

ای عزیز من، آگاه باش و اجازه نده کسی مزاحم تو شود و حواست را پرت کند، تو کارِ خودت را بکن. به‌زودی خواهی دید آن‌هایی که سوت می‌زنند خودشان را رسوا می‌کنند. به عبارت دیگر، کسانی که روی خود کار می‌کنند، نباید به سروصدای من‌های ذهنی کارافزا که آن‌ها را قضاوت می‌کنند، توجهی کنند بلکه باید به کار روی خود ادامه داده و با فضاگشایی، درمقابل آن‌ها واکنشی نشان ندهند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

*بوک: ای بسا، باشد که

ای انسان، اگر به دلیل وجود پندارِ کمال و ناموسِ بدلی من‌ذهنی، عیبی را در دیگران دیدی و خیال کردی که در تو وجود ندارد، آسوده‌خاطر نباش، چه بسا روزی همان عیب از تو نیز سرزند. [اگر فضا را باز کنی خواهی دید، آن عیبی که در دیگری شناسایی کردی، در تو هم بوده یا هست.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که: بگویند از طریق انبساط



*بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

حکم و اراده خداوند، خاصیت فضاگشایی را در ما انسان‌ها قرار داده و گفته: در این لحظه به آن چه ذهنت به تو نشان می‌دهد توجهی نکن و از آن چیزی نخواه، بلکه فقط از طریق فضاگشایی با من صحبت کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴

زهر به پیش او ببر، تا کندش به از شکر

قهر به پیش او بده، تا کندش همه رضا

زهر من ذهنی و دردهایت را به پیش خداوند ببر تا آن را از شکر هم شیرین تر کند. هم چنین قهر و ستیزه‌ات را نیز پیش او بگذار تا همه آن‌ها را با فضاگشایی تبدیل به شکر و رضا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۳

تو بدان فخر آوری کز ترس و بند

چاپلوست گشت مردم روز چند

[مولانا خطاب به هاما که به علت تعظیم و چاپلوسی مردم، خودش و شاهش را بسیار والامقام می‌پنداشت می‌گوید:]
تو به این می‌نازی و فخر می‌فروشی، که مردم از روی ترس و اسارت، مدتی چاپلوسی تو را کرده‌اند. [درواقع انسان نباید اجازه دهد به دلیل بالا رفتن مقامش، مردم به او تعظیم کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۴

هر که را مردم سجودی می‌کنند

زهر اندر جان او می‌آکنند



مردم در برابر هر کس که تعظیم می کنند و تأیید و توجه نشان می دهند، درواقع دارند زهر به جان او می ریزند. [نباید این سجده و تعظیم را به منزله لطف در نظر گرفت. بلکه لطف این است که حواس انسان فقط روی خودش باشد و فضا را در اطراف انسان هایی که ظاهراً احترام می گذارند، باز کرده و به زندگی وصل شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۵

چونکه برگردد از او آن ساجدش

داند او کان زهر بود و موبدش

زیرا هرگاه کسانی که به او سجده می کردند، از او روی برگردانند، خواهد یافت که همه آن تأیید و توجه ها هم چون زهری بوده که به جانش می ریختند و او تحت سلطه و رهبری آن اشخاص قرار داشته است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راحت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

اگر من ذهنی تو از درون راحت را نمی زد و تو را به واکنش و انمی داشت، من های ذهنی راهزن به درونت دسترسی نداشته و نمی توانستند راه تو را بزنند یعنی احوال تو را خراب کرده و از حالت حضور خارج کنند.

[تنها زمانی من ذهنی نمی تواند از درون راحت را بزند که حواست فقط پیش خودت باشد و ناظر ذهنت باشی، در این حالت است که درمقابل رفتار و قضاوت های مردم فضاگشایی می کنی.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر انثوا



*اَتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

قدرت اختیار شایسته کسی است که مالک و ناظر ذهنش باشد و با تقوا و پرهیز از توجه به چیزهای بیرونی، خودش را از همانیده شدن با آن‌ها حفظ کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

*زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

اگر واقعاً قدرت حفظ و پرهیز از همانیده شدن را نداری و نمی‌توانی ناظر من‌ذهنی‌ات باشی و جلویش را بگیری، در این صورت این ابزار اختیار را بینداز، به ایبات مولانا توجه کن و با انسان‌های زنده به حضور مشورت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۲

من غلامِ آن مسِ همتِ پَرست

کو به غیرِ کیمیا نآرد شکست

من غلامِ آن مس یعنی آن من‌ذهنی‌ای هستم که فضا را باز می‌کند و با تسلیم و پذیرش در برابر امر قضا و کن‌فکان، همت و اراده الهی را می‌پرستد و تنها در برابر کیمیای فضای گشوده‌شده تعظیم می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳

دستِ اشکسته برآور در دعا

سویِ اشکسته پرد فضلِ خدا



پس تو با دست شکسته، دعا کن یعنی ابزارهای من ذهنی از جمله فکرهای همانیده و هیجانات را از کار بینداز و براساس من ذهنی فکر و عمل نکن. زیرا فقط در این حالت است که فضل و برکات ایزدی از فضای گشوده شده به سوی تو می آید و به جانت می ریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴

گر رهایی بایَدت زین چاه تنگ

ای برادر رو بر آذر بی درنگ

*آذر: آتش

اگر ضرورت رهایی از چاه تنگ ذهن و همانیدگی ها بر تو روشن شده است، پس ای برادر باید بی درنگ در همین لحظه به سوی آتش درد هشیارانه بروی و با فضاگشایی ایرادها و همانیدگی هایت را شناسایی کرده و بیندازی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۵

مکر حق را بین و مکر خود بهل

ای ز مکرش مکر مکاران خجل

*بهل: رها کن، ترک کن

به مکر و تدبیر خداوند که از فضای گشوده شده با امر قضا و کن فکان می آید توجه کن، همان خداوندی که از تدبیرش، تمام من های ذهنی مکار خجل و شرمسار هستند، پس مکر خود، که همان اندیشه تو برحسب همانیدگی ها و عقل من ذهنی است را رها کن.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶

چونکه مکرّت شد فنای مکرِ رَبِّ

برگشایی یک کمینی بوالعجب

*بوالعجب: هر چیز عجیب و غریب

زیرا در همان لحظه‌ای که مکر من‌ذهنی خودت را فدای تدبیر خداوند کنی، به یک فضای گشوده‌شده شگفت‌انگیزی دست خواهی یافت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷

که کمینه آن کمین باشد بقا

تا ابد اندر عروج و ارتقا

*کمینه: کم‌ترین

*ارتقا: ترقی، به پایه بالاتر رسیدن

که حداقل بهره آن کمین فضای گشوده‌شده این است که مرکز انسان فوراً عدم می‌شود و درمی‌یابد که از جنس نامیرایی و جاودانگی است، پس تا ابد فضای درونش عمیق و عمیق‌تر می‌شود زیرا انتهای ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸

گوی شو، می‌گرد بر پهلوی صدق

غلط غلطان در خم چوگان عشق



بنابراین تو ای انسان، هم‌چون گویِ گرد شو، یعنی دست‌وپای من ذهنی و افکار همانیده‌ات را دور بینداز و با فضاگشایی از مکر و حیلۀ من ذهنی راحت شو تا بتوانی به‌وسیلهٔ چوگانِ فضای گشوده‌شده، بر پهلوی صداقت و راستی غلط‌غلطان به‌سوی زندگی پیش بروی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

ز آن رهش دور است تا دیدارِ دوست

کو نجوید، سر، رئیسش آرزوست

*رئییسی: ریاست

از این‌رو راهش تا دیدار خداوند و زنده شدن به او دور است که به‌جای آن که به‌دنبالِ سر و هدایت خداوند باشد، آرزوی ریاست با عقلِ من ذهنی را در سر دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۵۶

دل را تمام برگن ای جان، ز نیک نامی

تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی

ای جانِ من اگر می‌خواهی از تمام اسرار زندگی آگاه شوی به‌جای آن که بخواهی در میان مردم دیده بشوی و به‌دنبال تأیید و توجه آن‌ها باشی، باید دلت را از نیک‌نامی و شهرت پاک کنی، زیرا تنها در آن صورت است که می‌توانی با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی تا اسرارِ نهفته در فضای گشوده‌شده برایت آشکار شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۵۶

ای عاشقِ الهی، ناموسِ خلقِ خواهی؟

ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی



ای انسانی که عاشق خداوند هستی، آیا ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی را در بین مردم می خواهی؟ پس آگاه باش که این ناموس بدلی من ذهنی و پادشاهی، هیچ ارتباطی با زنده شدن به خداوند ندارند و این خواسته‌ات در راه عشق، نشان خامی توست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

عاشق چو قند باید، بی چون و چند باید

جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی

*سامی: بلندمرتبه

عاشق حقیقی باید با فضاگشایی‌های پی‌درپی در راه زنده شدن به خدا، هم‌چون قند شیرین بوده و بی‌چون‌وچند از جنس زندگی و شادی بی‌سبب باشد. هم‌چنین جان او باید در اعماق زندگی ریشه داشته‌باشد تا بتواند بلند و پایدار باشد زیرا که آن هشیاری قائم به ذات، بارگاهی ست بلندمرتبه.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰

جانور فربه شود، لیک از علف

آدمی فربه ز عزت و شرف

جانور که نماد من ذهنی است از خوردن علف همانیدگی‌ها چاق می‌شود و انسان نیز از راه عزت و شرف فضای گشوده‌شده جان می‌گیرد و قوی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱

آدمی فربه شود، از راه گوش

جانور فربه شود از حلق و نوش



آدمی فضا را می‌گشاید و با شنیدن پیغامِ زندگی از فضای گشوده‌شده، قدرتمند می‌شود، اما حیوان از طریق خوردن و نوشیدن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی‌جهات

*بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

ای انسان، از هر جهتی که رفتی، با هر فکری همانیده شدی و از آن خوش‌بختی خواستی، به درد و بلا ختم شد و زندگی، تو را سرنگون کرد چرا که می‌خواهد تو را به بی‌جهات که همان فضای گشوده‌شده است، بکشاند.

عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۴۱۳

زخم کاید بر منی آید همه

تا تو می‌رنجی منی داری هنوز

اگر زخمی بر جانت می‌آید همه‌اش به این خاطر است که تو هنوز به‌عنوان من‌ذهنی بلند می‌شوی. تا زمانی که تو می‌رنجی یعنی هنوز این من را نگه داشته‌ای و از دیگران توقع داری و خوش‌بختی را به انسان‌ها وصل کرده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر که او بی‌سر بجنبد، دُم بُود

جُنُبش چون جُنُب کژدُم بود



هر کس بدونِ «سر» و خرد زندگی حرکتی کند، حرکتش همچون حرکت دُم، بی ارزش است. درواقع جنبش و حرکتِ او درست مانند عقربِ خطرناک است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱

کژرو و شبکور و زشت و زهرناک

پیشه او خستنِ اجسامِ پاک

*خستن: آزدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

عقرب کج حرکت می کند، در تاریکی نمی بیند و زشت و زهردار است، کارِ او نیش زدنِ اجسامِ پاک است. درست مانند من ذهنی که در تاریکی ذهن نمی بیند و دائماً در حالِ ضرر زدن است. کارِ او پخشِ درد و نیش زدنِ انسان هایی هم چون مولانا است که به حضور رسیده اند یا دارند روی خودشان کار می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲

سر بکوب آن را که سرش این بود

خلق و خوی مستمرش این بود

پس سر هر من ذهنی که ذاتش این گونه است را بکوب و آن را از بین ببر زیرا سرش این ست که سرنگون شود. خلق و خوی همیشگی این عقربِ من ذهنی این است که همه را نیش بزند، به خصوص کسانی را که از جنس حضور هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۳

خود صلاحِ اوست آن سرکوفتن

تا رهد جان ریزه اش ز آن شوم تن



اگر سرِ عقرب من‌ذهنی را بکوبی و جانش را بگیری به‌صلاحِ اوست، زیرا جانِ کوچکِ من‌ذهنی که می‌خواهد با پندار
کمال آن را بزرگ جلوه کند، از این تنِ شومش می‌رهد و از جنسِ بی‌نهایتِ خداوند می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگانِ جفتِ عَوْنِ

بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْنِ

خداوند فرموده‌است آن بندگانِ از کمک من برخوردار می‌شوند که روی زمین به آهستگی و نرمش راه بروند و همواره
در حالِ تسلیم و فضاگشایی باشند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۵

پا برهنه چون رَوَد در خارزار؟

جز به وقفه و فِکَرَت و پرهیزگار

به‌طورِ مثال انسان پا برهنه چگونه در خارزار می‌رود؟ قطعاً با فضاگشایی و تأمل می‌ایستد و از طریق فضای گشوده‌شده
نگاه می‌کند در این حالت تا آن جا که مقدور است پرهیز کرده و فقط از طریق زندگی فکر و عمل می‌کند.

عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۲۶۴

تو صاحب‌نفسی ای غافل میانِ خاک خون می‌خور

که صاحب‌دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد

ای انسانِ غافل، تو صاحب‌نفس هستی و باید در میان این همانیدگی‌ها خونِ دل بخوری و درد هشیارانه بکشی. انسان
صاحب‌دل که با فضای گشوده‌شده زندگی می‌کند حتی اگر زهر بخورد و اتفاق بدی برایش بیفتد، با تسلیم و فضاگشایی
آن اتفاق برایش هم‌چون عسل شیرین می‌شود.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۲۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

